

نظام سرمایه داری و نقش «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران»

آن چه در زیر می‌خوانید، متن گفت و گویی است که با سیروس بینا - در ادامه‌ی گفت و گوی پیشین «نگاه» با ایشان، تحت عنوان «تأثیرات سیاست خصوصی سازی بر طبقه‌ی کارگر» مندرج در دفتر چهاردهم این نشریه - صورت گرفته است.

□ آیا به نظر شما «بیکاری» در نظام سرمایه داری پدیده‌ای است گذرا، اتفاقی و قابل پیش‌گیری، یا بالعکس چیزی جداناپذیر از این نظام است؟ اصولاً از لحاظ استفاده از نیروی کار، مفهوم «بیکاری» در سرمایه داری چیست؟

سیروس بینا: در نظام سرمایه داری، «بیکاری» پدیده‌ای است جهان شمول که با دینامیک حرکت سرمایه و انباشت آن رابطه‌ای تنگاتنگ و ارگانیک دارد. به عبارت دیگر، هم پدیده بیکاری و هم پدیده کارآیی تولید، بازتابی مشترک از روند تبدیل نیروی کار به سرمایه و چگونگی انباشت آن می‌باشند. نخستین پرسشی که این جا پیش می‌آید، این است که چرا این مقوله‌ی انباشت سرمایه قادر به جذب تمامی نیروی کار در سطح جامعه نیست؟ پاسخ کوتاه به این پرسش، این است که از نظر تاریخی جذب تمامی نیروی کار جامعه هرگز هدف انباشت سرمایه نبوده و نمی‌باشد؛ زیرا انباشت سرمایه تنها به تولید ارزش اضافی ناشی از نیروی کار متکی است، و اگر بتوان آهنگ رشد این ارزش اضافی را با بالا بردن کارآیی تولید بالا برد، لزومی به جذب تمامی نیروی کار در جامعه نیست. این پاسخ، اما، خود پرسش دیگری را طلب می‌کند، که مثلاً چرا انباشت سرمایه به جای عواملی نظیر تولید مثل جمعیت و ازدیاد بیولوژیکی کارگران، باید از نظر متدولوژیک و تئوریک به تحولات ساختاری درونی حرکت سرمایه و نیز اعتلای کارآیی تولید متکی باشد؟ پاسخ به این پرسش طولانی، در وهله‌ی نخست، در چهارچوب مقوله‌ی دیالکتیک به پیش شرط نحوه‌ی تولید ارزش اضافی بستگی دارد. در این خصوص، تفکیک «ارزش اضافی مطلق» (Absolute Surplus Value) از «ارزش اضافی نسبی» (Relative Surplus Value) بسیار مهم است؛ زیرا از لحاظ تاریخی، بقای سرمایه داری

منوط به تولید ارزش اضافی نسبی است، که این خود آیینی تمام نمای چرایی تمایل سرمایه بر جانشین کردن ماشین (سرمایه) به جای نیروی کار بلاواسطه‌ی انسان است. هم چنین، این پاسخ به پیش شرط اصل اولویت تحولات پدیده‌ها از درون مربوط می‌شود. در نتیجه، سرمایه داری در بازسازی پی در پی مناسبات اقتصادی - سیاسی - اجتماعی خویش نیاز چندانی به عوامل «ببرونی» (نظیر جذب نیروی کار در کل جامعه) نداشته و در مقابل، لبه‌ی تیز تحرک خود را بر پایه‌ی تحولات «درونی» (نظیر دگرگونی تکنولوژیک و سازمانی) استوار می‌کند.

به طور خلاصه، اصل تفکیک مفاهیم «ارزش اضافی مطلق» و «ارزش اضافی نسبی»، مراحل پیدایش و تثبیت سرمایه داری را از یک دیگر جدا می‌کند. چه، در مرحله‌ی پیدایش و انتقالی، سرمایه داری هنوز عمدتاً به بازتولید ارزش اضافی مطلق - یعنی به بالا بردن کارآیی تولید از طریق اضافه کردن ساعات کار کارگران - اشتغال دارد. اما می‌دانیم، که طبیعت بیست و چهار ساعته‌ی شبانه روز خود محدودیتی برای استفاده‌ی کامل از نیروی کار کارگران است. به عبارت دیگر، کارگران فقط بیست و چهار ساعت در تمام شبانه روز در اختیار دارند، که علاوه بر تخصیص فروش ساعات کار خود باید هم چنین به تمديد قوای از دست رفته و نیز رفع حواجی طبیعی (مانند خواب و خوراک و غیره) روزمره‌ی خویش بپردازند. در چنین شرایطی، انباشت سرمایه به میزان کمیت کار روزانه - یعنی به عاملی که هنوز «درونی» نشده است - بستگی دارد. افزون بر این، چنین روشی کارگران را پیوسته علیه فشار کارفرما و وسایل و ابزار تولید می‌شوراند (برای مثال رجوع کنید به مفهوم «سابوتاژ» در اوایل دوران انقلاب صنعتی در اروپا). پس، تنها

زمانی سرمایه - به عنوان مناسبات تولیدی - می‌تواند در جامعه قد علم کند، که قادر باشد از طریق تولید «ارزش اضافی نسبی» مبارزات کارگران را دست به دست کند. به همین جهت است، که پس از مبارزات پیگیر کارگران در جهت محدود نمودن ساعات کار (مثلاً مبارزات کارگران آمریکا در شیکاگو، که در سال ۱۸۸۶ سرانجام به استقرار هشت ساعت کار روزانه انجامید) و استانداردیزه کردن دست مزد، تازه تثبیت مناسبات تولید و اجتماعی سرمایه داری روند خود را به نمایش می‌گذارد. در این مرحله، بالا بردن کارآیی نیروی کار با استفاده از تکنولوژی به ثمر می‌رسد، و نیز تنها در این مرحله است، که انباشت سرمایه در بطن سرمایه داری «درونی» می‌شود و دیگر به طور عمده نیازی به عوامل خارجی (نظیر طولانی کردن ساعات کار روزانه، که خود تابعی از یک کمیت طبیعی است) ندارد.

بدین ترتیب، در روند تولید ارزش اضافی، نیروی کار جامعه پیوسته دست خوش نوسان‌های دینامیک حرکت انباشت سرمایه است، که بدون وقفه در معیت تحولات تکنولوژیک، رشد «بیکاری» را به عنوان پشتوانه‌ی انباشت در «قشون پشت جبهه» کم و زیاد می‌کند. در نتیجه، «بیکاری» در نظام سرمایه داری پدیده‌ای است منتج از حرکات درونی انباشت سرمایه و نیز از لحاظ نظری چیزی است جداناپذیر از مناسبات تولیدی سرمایه داری.

□ پس چرا علی‌رغم گستردگی سرمایه داری در جهان، شاهدیم که هنوز هم بیکاری در ابعاد عظیمی وجود دارد؟ در ضمن، به نظر شما، مفهوم «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» یا ایجاد جمعیت بیکار در سرمایه داری چه لزومی دارد؟

سیروس بینا: همان طوری که در پاسخ به پرسش پیشین متذکر شدم، «بیکاری» - هم در مفهوم و هم در عمل - نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی انباشت سرمایه است. انباشت سرمایه نیز به طور عمده بر محور تولید ارزش اضافی نسبی استوار است. هم چنین، تولید ارزش اضافی در سرمایه داری از لحاظ کمی و کیفی به ترتیب به تراکم و تمرکز سرمایه منتهی می‌شود. تراکم و - به ویژه - تمرکز سرمایه، که خود نیز به مثابه اهرم‌های کمی و کیفی تحولات ساختاری سرمایه به شمار می‌روند، عاملین بالفعل کارآیی هر چه بیش‌تر تولید و مهم‌تر از همه حاویان جانشینی سرمایه (کار مرده) به جای نیروی کار (کار زنده) می‌باشند. ماهیت چنین جانشینی، حکایت از وجود دیالکتیک کار از یک طرف و بیکاری از طرف دیگر می‌کند. بنابراین، ایجاد «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» در سرمایه داری خود نتیجه‌ی عمل کرد بلاواسطه‌ی «تئوری ارزش» و تبلور آن در روند انباشت سرمایه می‌باشد.

از طرف دیگر، «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» اثرات منفی خود را بر میزان دست مزد کارگران اعمال

می‌کند. یکی از این اثرات، همانا رقابت میان کارگران و بیکاران است، که خود از فراوانی عرضی نیروی کار در مقابل تقاضای آن حکایت می‌کند. بدین ترتیب، بازار کار نیز تحت تاثیر وجود «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» است. و به همین جهت، سطح دست مزد کارگران به طور عمده پایین‌تر از میزان ارزش نیروی کار در جامعه می‌باشد. به هر تقدیر، دینامیک حرکت سرمایه، نوسانات موجود در «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» را هدایت می‌کند.

□ با توجه به این توضیحات، از نظر شما، نیروی کار در نظام سرمایه داری تابعی از کدام متغیر است؟ و این که، مفهوم «بیکاری» در مرحله انتقال (از دوران‌های ماقبل سرمایه داری به سرمایه داری شامل چه تفاوت‌هایی است؟ **سیروس بینا:** در نظام سرمایه داری، نیروی کار به صورت کامل کالایی در می‌آید. بنابراین، فروشنده‌ی نیروی کار می‌تواند نیروی کار خود را آزادانه تقدیم بازار بنماید. این «آزادی»، البته، خود نتیجه‌ی جدایی کامل کارگر از وسایل تولید است، که در نظام سرمایه داری به انحصار در می‌آید. بنابراین، «آزادی» فروش نیروی کار با «آزادی» و یا «رهایی» از کنترل وسایل تولید هم راه است. در این جا مفهوم توامان و تاریخی این دو «آزادی» است، که حیثی مناسبات طبقاتی و عمل کرد کار و سرمایه را از هم جدا می‌کند. به همین جهت است، که از لحاظ تاریخی نیروی کار نه تنها تابعی است از متغیر سرمایه، بلکه خود نیز به سرمایه تبدیل می‌شود. اما «بیکاری» (و نیز «کار») در مراحل انتقالی (از دوران‌های ماقبل سرمایه داری) هنوز مفهوم تاریخی کالایی خود را باز نیافته است و هم از این روست، که «قشون بیکاران» را هنوز نمی‌توان به مثابه عاملی درونی در نظام سرمایه داری به حساب آورد. به همین جهت، اطلاق «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» به بیکاران دوران انتقال نادرست است. البته در نظام سرمایه داری، که موجودیت نیروی کار در ماهیت کالایی آن است، مفهوم «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» نیز به صورت مفهومی «درونی» در روند انباشت سرمایه نهادینه می‌شود.

□ به نظر شما، انتقاد مارکس از تئوری «جمعیت» توماس مالتوس حاوی چه نکاتی است و اصولاً این انتقاد چه ربطی به مفهوم «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» دارد؟

سیروس بینا: به طور مختصر، انتقاد مارکس از اصطلاح تئوری جمعیت مالتوس چند جنبه دارد: ۱- مارکس فرضیه‌ی «جمعیت» مالتوس را یک مقوله‌ی من در آوردی و بی ربط به مناسبات سرمایه داری و انباشت سرمایه ارزیابی می‌کند. این فرضیه، ازدیاد جمعیت را بر منوال تصاعد هندسی و ازدیاد تولید در منابع تغذیه (محصولات کشاورزی) را بر اساس تصاعد حسابی در نظر می‌گیرد و به این نتیجه می‌رسد، که با وجود فرضی بازدهی رو به افول زمین، آهنگ رشد تولید مواد غذایی، تکافوی ازدیاد جمعیت را نخواهد کرد؛ ۲- مارکس به درستی این نظر را مردود می‌شمارد و مالتوس را محکوم به عدم توجه به تحولات تکنولوژیک سرمایه داری و عدم شناخت علمی از نظام سرمایه داری می‌کند؛



۳- بر خلاف نظر مالتوس، مارکس مفهوم «جمعیت» را از دیدگاه و در خلال مناسبات اقتصادی - سیاسی - اجتماعی سرمایه داری تئوریزه می‌کند. بدین ترتیب، مارکس کل جمعیت را به دو قشون کارگران در جبهه‌ی تولید و بیکاران پشت جبهه تقسیم می‌کند. و از این راه، مفهوم «ازدیاد جمعیت» را به عنوان عاملی درونی از حرکت دینامیک سرمایه استخراج می‌کند. تئوری «قشون پشت جبهه‌ی بیکاران» نتیجه‌ی این بررسی است.

□ از لحاظ تئوریک، به ویژه از دیدگاه «تئوری ارزش» (Theory of Value) چرا مفهوم «ازدیاد جمعیت» باید در رابطه‌ی ارگانیک و تنگاتنگ با انباشت سرمایه باشد؟ به نظر شما، چرا «ازدیاد جمعیت» را نمی‌توان به عنوان پدیده‌ی جدا از انباشت سرمایه تلقی کرد؟

سیروس بینا: به نظر من، مارکس به درستی بر لزوم رابطه‌ی ارگانیک جمعیت و انباشت سرمایه تکیه می‌کند. به عبارت دیگر، درک درست از دینامیک حرکت سرمایه را باید در ارتباط دیالکتیکی «جمعیت» (به مثابه نیروی کار) با آن چه انباشت سرمایه از گردونه خارج می‌کند و به «پشت جبهه» (یعنی ازدیاد جمعیت) می‌فرستد، جست و جو کرد. «تئوری ارزش» مارکس از لحاظ تاریخی، جز بازتابی سیستماتیک و همه جانبه از این رابطه‌ی ارگانیک نیست. به همین جهت، تئوری «ازدیاد جمعیت» از نظر مارکس یک مقوله‌ی خاص تاریخی است، نه یک پدیده‌ی فرضی فرا تاریخی.

□ شما در مطالعات اخیر خود «بیکاری» را از یک طرف، در رابطه با دگرگونی‌های تکنولوژیک قرار می‌دهید و از طرف دیگر، آن را در روند «مهارت زدایی» و «مهارت گزینی» نیروی کار ارزیابی می‌کنید. ممکن است در ویژگی‌های این رابطه‌ی سه جانبه قدری بیشتر توضیح بدهید؟

سیروس بینا: به طور خلاصه، قسمتی از پژوهش‌های اخیر من در ویژگی مفهوم «مهارت» (Skill) در نظام سرمایه داری و تفاوت آن با مفهوم «مهارت» در محدودی «حرفه‌ای» (Craft) در نظام‌های ماقبل سرمایه داری است. تشخیص این تفاوت، البته، بنا به لزوم برخورد مشخص به مقوله‌ی دگرگونی نیروی کار، ماهیت بازار کار، و بالاخره دگرگونی‌های ساختاری و تکنولوژیک اخیر سرمایه داری در جهان است. برای مثال، مفهوم «مهارت» در نظام فنودالی به حرفه‌های گوناگون (Guilds) تعلق داشت، که بر اساس نوع حرفه از استادکار به شاگرد منتقل می‌شد. این انتقال «مهارت» بدین معنی است، که شاگرد پس از گذراندن مدتی معین در معیت استادکار و به دست آوردن مهارت لازم و پروانه‌ی کار به حرفه‌ی خاصی مشغول می‌شد. این گونه «مهارت»، البته، به آموزش و دانش «حرفه‌ای» متکی بود و نیز صدور پروانه‌ی کار خود بازگویی شرط لازم و کافی جهت تایید چنین مهارتی. برای مثال، پینه دوزی که از مرحله‌ی شاگردی گذشته بود، پس از آزمایش‌های حرفه‌ای و اخذ پروانه‌ی کار از صنف پینه دوزان، شرط لازم و کافی را در رابطه با «مهارت» خویش، که همانا آموزش و دانش حرفه‌ای بود، برای همیشه کسب می‌کرد.

اما چنان که تاریخ نشان می‌دهد، در اوایل دوران سرمایه داری و در کوران تحولات ناشی از «تیلوریسم» (Taylorism) در سده‌ی نوزدهم، رفته رفته از این گونه

حرفه ها «مهارت زدایی» شد. نتیجه این مهارت زدایی، انتقال همه جانبه این گونه «مهارت» ها از نیروی کار به ماشین (سرمایه) بود. مفهوم حرفه‌ای «مهارت» هر دو شرط لازم و کافی را در خود یک جا در بر دارد. اما، مطالعات من نشان می‌دهد که مفهوم «مهارت» در حیطه نظام سرمایه داری با همتای خود در نظام‌های دیگر کاملاً متفاوت است. مفهوم «مهارت» در نظام سرمایه داری به دو شرط کاملاً مجزای لازم و کافی متکی است. شرط لازم برای تثبیت «مهارت» در سرمایه داری همانا وجود آموزش و دانش رشته‌ای از تولید است، در حالی که شرط کافی برای تثبیت همین «مهارت» از دست صاحب نیروی کار خارج بوده و تابع تایید یا عدم تایید بازار کار و تکنولوژی مسلط بر تولید است. «مهارت» نیروی کار نیز مانند نیروی کار کالایی است، که در بازار مبادله می‌شود و مانند هر کالایی ارزش دو جانبه باید داشته باشد: ۱- «ارزش مبادله» (Exchange Value) و ۲- «ارزش استفاده» (Use Value). من این دو جنبه از ارزش را در مورد «مهارت» در سرمایه داری به منزله شرط لازم و شرط کافی به حساب می‌آورم؛ بدین معنی که جنبه آموزش و دانش در «مهارت» نمایش گر «ارزش استفاده» است، در حالی که تایید یا عدم تایید بازار کار و تکنولوژی مسلط بر تولید بیان گر «ارزش مبادله» یا «بی ارزشی مبادله» می‌باشد. در هر صورت، «مهارت» در سرمایه داری نمی‌تواند بدون تایید تکنولوژی مسلط بر تولید به مثابه مهارت تلقی شود.

با توجه به مقایسه بالا، تثبیت ارزش مبادله‌ی «مهارت» در سرمایه داری در گرو تایید تکنولوژی می‌باشد و بدین ترتیب، هر گاه تغییر و تحولی در تکنولوژی به وقوع بپیوندد، انعکاس آن در «مهارت زدایی» از نیروی کار منعکس می‌شود. اما دامنه انعکاس تحولات تکنولوژیک در سرمایه داری یک جانبه نیست. تحولات تکنولوژیک جدید، «مهارت گزینی» خود را نیز به هم راه دارد. به عبارت دیگر، با جایگزینی تکنولوژی جدید و «مهارت گزینی» نیروی کار جدید، «مهارت» تازه‌ای به بازار کار سرمایه داری راه پیدا می‌کند. اما با سقوط و یا اضمحلال تکنولوژی جدید و جانشینی تکنولوژی جدیدتر، «مهارت» های تازه منسوخ و حاملین آن احتمالاً به «قشون پشت جبهه بیکاران» می‌پیوندند. در عوض ایجاد «مهارت» های جدیدتر ممکن است افرادی را از «قشون پشت جبهه» به خط پیش گام تولید سرمایه داری هدایت کند. بنابراین، «مهارت زدایی» و «مهارت گزینی» در رابطه با نیروی کار رابطه‌ای تنگاتنگ با نوسانات «قشون پشت جبهه بیکاران» دارد.

□ حال اگر ممکن است، در روند انباشت سرمایه به نقش تراکم و تمرکز و نیز چگونگی رقابت در

نظام سرمایه داری با «قشون پشت جبهه بیکاران» هم اشاره‌ای بکنید؟

سیروس بینا: تراکم سرمایه (Concentration of Capital) شامل اجتماع و درهم فشردگی کمی سرمایه در کنار یک تکنولوژی یک سان و یک نواخت است، در حالی که تمرکز سرمایه (Centralization of Capital) شامل اجتماع و گردآوری کیفی سرمایه در رابطه با تکنولوژی‌های گوناگون است. بنابراین، تمرکز سرمایه نمایش گر وجود سرمایه با کیفیت‌های گوناگون است. تراکم و تمرکز سرمایه خود به مثابه اهرم‌های کمی و کیفی انباشت سرمایه عمل می‌کنند. در این رابطه، از یک طرف اعمال جایگزینی سرمایه (کار مرده) بر نیروی کار (کار زنده) انجام می‌پذیرد و از طرف دیگر، روند «مهارت زدایی» و «مهارت گزینی» توسط تکنولوژی جدید «قشون پشت جبهه بیکاران» را به نوسان در می‌آورد. در این میان، آهنگ رشد تراکم و تمرکز سرمایه اثرات خود را بر ترکیب، کیفیت، و کمیت «قشون پشت جبهه بیکاران» تحمیل می‌کند. صحبت از تراکم و تمرکز سرمایه بدون توضیح نقش رقابت کاملاً بی معنی است؛ زیرا رقابت پدیده‌ای است، که در بطن سرمایه‌ی کل نهفته است و از تضاد اساسی کار و سرمایه ناشی می‌شود. البته بازتاب این رقابت در عمل کرد جزء جزء سرمایه و در رابطه‌ی سرمایه‌های مختلف با یک دیگر کاملاً قابل لمس است. بنابراین، رقابت در سرمایه داری، اساس تئوری و فرماسیون ارزش (Theory of Value) است. به عبارت دیگر، یا مانند پل سوزی، «تئوری ارزش» را باید کاملاً کنار گذاشت و یا باید مفهوم بورژوازی انحصار را از باور «چپ سنتی» کاملاً پاک کرد. «قشون پشت جبهه بیکاران» نیز به عنوان یک مفهوم پایدار و دینامیک، بدون درک درست از رقابت در سرمایه داری قابل بررسی نیست.

□ در روند «مهارت گزینی» و «مهارت زدایی» نیروی کار، رابطه‌ی ارزش نیروی کار، دست مزد، و پدید «بیکاری» را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ هم چنین، نظر شما درباره‌ی رابطه و عدم رابطه‌ی این تحولات با پولاریزاسیون طبقاتی در سرمایه داری چیست؟

سیروس بینا: اولاً: مفاهیم دست مزد و ارزش نیروی کار با یک دیگر یک سان نیستند؛ زیرا دست مزد بر اثر شرایط موجود در بازار کار و چگونگی استفاده از نیروی کار می‌تواند با ارزش نیروی کار تفاوت داشته باشد. ثانیاً: ارزش نیروی کار حاوی مقوله‌ی «ارزش» (Value) است، اما دست مزد مقوله‌ی قیمت (Price) می‌باشد و این دو از نظر تئوریک، دو مفهوم نه هم جنس‌اند. البته مارکس در جلد نخست کتاب «سرمایه»، ارزش نیروی کار را با دست مزد معادل به حساب می‌آورد، تا بتواند بدون پیچیدگی

غیر لازم، تئوری ارزش خود را با عمومی‌ترین شکل معرفی کند. و اما، «مهارت زدایی» و «مهارت گزینی» نیروی کار و اثرات آن بر دست مزد کارگران از یک طرف، و دیالکتیک «کار» و «بیکاری» را از طرف دیگر، می‌توان در روند تحولات تاریخی سال‌های دهه ۱۹۷۰ به این سو به خوبی مشاهده کرد. «مهارت زدایی» اگر بسیاری از کارگران را به «قشون پشت جبهه بیکاران» نفرستد، دست کم دست مزدشان را به حداقل می‌رساند. هم چنین، جا به جایی کارگران در حوزه تولید به «قشون پشت جبهه بیکاران» و نیز کاهش قابل ملاحظه‌ی دست مزد در اثر تحولات تکنولوژیک و ساختاری سرمایه داری، سرانجام به پولاریزاسیون عمیق طبقاتی منجر می‌شود.

□ در همین سطح مورد بحث، نقش تشکلهای کارگری در رابطه با تعیین نرخ دست مزد و نیز کنترل روند تولید را چگونه می‌بینید؟ به همین ترتیب، مفهوم «قشون پشت جبهه بیکاران» را در رابطه با تشکلهای کارگری مرسوم چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سیروس بینا: نقش تشکلهای صنفی و اتحادیه‌های کارگری در رابطه با تعیین نرخ دست مزد و نیز در روند کنترل تولید اهمیت فراوان دارد. این تشکلهای، هم چنین، در مبارزه با «بیکاری» بیش و کم نقش مهمی را از نظر تاریخی ایفا کرده‌اند. اما باید در نظر داشت، که ماهیت این گونه مبارزات صنفی و اقتصادی اغلب در محدوده‌ی محل کار و شرایط تولید، و غیره، قابل توجیه است. به عبارت دیگر، نقش سندیکالیسم در رابطه با مبارزات تاریخی طبقه‌ی کارگر بسیار محدود بوده و هست؛ زیرا اگر آتش خود انگیزه‌ی مبارزات صنفی و اقتصادی با مبارزات خودآگاه سیاسی هم راه و هماهنگ نباشد و مجموعه‌ی جامعه را در پرتو مبارزه‌ی طبقاتی در بر نگیرد، هر گونه دستاورد اقتصادی با کوچک‌ترین یورش سرمایه به ناگهان از دست خواهد رفت.

امروزه، تداوم «مهارت زدایی» نیروی کار از یک طرف و تهاجم تحولات تکنولوژیک از طرف دیگر، جایی برای مبارزه‌ی صرفاً صنفی و اقتصادی (و نیز در محدوده‌ی حقیر جغرافیایی ملی) در جهان باقی نگذاشته است. پولاریزاسیون وسیع و عمیق طبقاتی ناشی از گلوبالیزاسیون از یک طرف، و امتداد و توالی «قشون پشت جبهه بیکاران» در ورای مرزهای ملی و جغرافیایی از طرف دیگر، سرنوشت صدها میلیون نفر از کارگران و زحمت کشان جهان را بهم گره زده است. «قشون پشت جبهه بیکاران» اکنون یک پدیده جهانی است.

